

۲۰۱۰/۱۱/۱۵

فراق

رفتی و چشمم به رخت دوخته ام هنوز
 در آتش فراق چو شمع سوخته ام هنوز
 گذشته ماه ها و سال ها ز رفتنت
 مانده به دل حکایت ناگفته ام هنوز
 رفتی خمیده گشت چو کمان قامتم زغم
 مانند حلقه پشت در آویخته ام هنوز
 با درد و نا امیدی سحرمی رسد به شام
 همچون گدا پشت در بنشسته ام هنوز
 عمریست سربه زانوی تفکر نهاده ام
 همچون نگین در حلقه فرو رفته ام هنوز
 در گوشه ای غربت تک و تنها فتاده ام
 چون صید پا شکسته و پر بسته ام هنوز
 به منزلت بسکه رسیدن مشکل است
 چشمم بر آستانه ای در دوخته ام هنوز
 تلخاب فراق جرعه جرعه نوشیده ام
 آنرا میان سینه ام اندوخته ام هنوز
 رنج دوری ز میهن و درد فراق تو
 در کشمکش افسرده و دل خسته ام هنوز
 با این همه جفا و رنج زنده مانده ام
 زین زندگی به خویش بر آشفته ام هنوز
 ایام ز نظر می گذرد به سرعت نور
 پای بر رکاب منتظر بنشسته ام هنوز

* * * * *